

قصه‌های هنرستان ما

علی اصغر جعفریان، یک هنرجوی قدیمی

اولین روز

زنگ دینی بود. هنوز معلم به کلاس نیامده بود. اولین جلسه درس در سال تحصیلی جدید بود. معلم جدید دینی را نمی‌شناختم و ندیده بودم. همه چیز برایم تازگی داشت؛ سال تحصیلی، مدرسه و رشته‌ای که انتخاب کرده بودم (ماشین ابزار). اولین سالی بود که از راهنمایی به هنرستان آمده بودم. داستان به هنرستان آمدنم مفصل است. سعی می‌کنم داستانش را برایتان تعریف کنم:

مهرماه سال ۱۳۶۰ بود؛ یعنی چهل و سه سال پیش. بچه‌ها کلاس را با سروصدایشان روی سر گرفته بودند. صدا به صدا نمی‌رسید. مبصر صفر کیلومتر کلاس هر چه بالا و پایین می‌پريد تا بچه‌ها را آرام کند، موفق نمی‌شد. بالاخره انتظارات به سر آمد. در کلاس باز شد. جوان گندمگون خنده‌رویی، با قد متوسط و اندامی ورزشکاری، با گرم کن

قرمز رنگی بر تن، وارد کلاس شد. در یک چشم برهم زدن، سکوتی کامل در کلاس حکم فرما شد. سی جفت چشم آقای معلم دینی را از جلوی در تاپای تخته کلاس همراهی کردند. معلم جوان لبخند زان با چشمانی که از لبخند برق می زد و به تک تک بچه های کلاس نگاه می کرد، کنار تخته مستقر شد. با صدای آرام و دل نشین خودش را معرفی کرد: من، محمود موافق، معلم دینی شما هستم. شیرینی لحظات آن کلاس را هیچ گاه نمی توانم فراموش کنم، آخر آن کلاس متفاوت ترین کلاسی بود که تا آن روز در دوران تحصیلم تجربه می کردم. آقای موافق خوش بر خورترین معلممان بود. هیچ گاه لبخند از کنار لبانش محو نمی شد. درس را با گفت و گوهای دوطرفه بین خودش و بچه ها پیش می برد. خلاصه، در همان جلسه اول مهرش به دل و تمام بچه ها نشست. آن روز من هرگز نمی توانستم تصور کنم آقای موافق در آینده مهم ترین و تأثیر گذارترین معلم زندگی نه تنها من، بلکه کل بچه های هنرستانمان خواهد شد!

چهل و سه سال پیش

باورم نمی شود به همین سرعت و به همین راحتی چهل و سه سال از اولین روزی که گام در حیاط هنرستان فنی شماره ۲ تهران گذاشتم، گذشته باشد. حالا بعد از چهل و سه سال خودم را وسط حیاط هنرستان می بینم؛ حیاطی که جای جایش برای یک دنیا خاطره با خود دارد. بی اختیار چند قطره اشک از چشمانم می جوشد و گونه ام را خیس می کند. در حیاط چشم می چرخانم. کلاس ها و کارگاه های دور تا دور حیاط را تار می بینم.

خدا را شکر ظاهر ساختمان و حیاط و کلاس های هنرستان دست نخورده باقی مانده اند! قرار گرفتن در هر نقطه ای از هنرستان ده ها خاطره ناب را برانیم زنده می کند؛ چقدر بچه هایی که در همین حیاط والیبال بازی کرده اند و در مسابقات تیم گان (لیگ) فوتبال داخل هنرستان گل زده اند و با فیراد گل گل هم کلاسی هایشان به هوا پریده اند. هنرستانی که در کارگاه های آن ده ها متخصص و مدیر کارخانه، زیر نظر مهندسان خوش فکر کار یاد گرفته اند و هم اکنون مشغول خدمت به کشورشان هستند. در همین

هنرستان، چندین معلم شهید به بچه ها درس زندگی دادند و طولی نکشید که خودشان نیز به سوی آسمان زندگی جاویدان پر کشیدند.

قطعه کارهای بچه محل

خوب به یاد می آورم، اوایل سال های بعد از پیروزی انقلاب، یعنی سال های

۵۹ و ۶۰ در جامعه بحث خودکفایی و پیشرفت کشور داغ بود. عده ای بر این باور بودند که برای پیشرفت کشور به متخصصانی در رشته های گوناگون، به خصوص رشته های فنی، نیاز داریم. همه معتقد بودند هنرستان ها می توانند در این زمینه نقشی مهم داشته باشند. قرار شد حسابی به هنرستان ها در سطح کشور بها بدهند. قرار شد شاگردان باهوش و مستعد را برای هنرستان ها انتخاب کنند. شور و حال خوبی در سطح کشور به راه افتاد و خلاصه هنرستان ها به قدری در آن سال ها مهم شده بود که برای ورودی هنر جوانان، مثل آزمون سراسری دانشگاه ها، آزمون ورودی سراسری طراحی کردند.

آن سال ها مثل حالا در مدرسه مشاور و معلم راهنمای درست و حسابی وجود نداشت تا بچه ها با آن ها گفت و گو کنند و رشته مناسب روحیه شان را انتخاب کنند. من از بچگی به ساخت و ساز و تولید و خلق کردن قطعه و اثر هنری علاقه زیادی داشتم. بیشتر از اینکه کتاب به دست باشم، آچار و دوربین عکاسی و قلم مو به دست بودم و اوقاتم را با تولید کارهای هنری و فنی می گذراندم. از طرف دیگر، یکی از بچه محلی هایم که یکی دو سال از من بزرگ تر بود، در هنرستان مشغول تحصیل بود. او گاه گاهی قطعه کارهای با مزه ای را که در کارگاه هنرستان ساخته بود نشانم می داد: قطعه هایی مثل دستگاه سوراخ کن کاغذ، لولا های در، گونیا های فلزی، انواع چرخ دنده و حتی میل لنگ موتور ماشین.

دیدن آن دست سازها حسابی در من تأثیر مثبت گذاشت و من به عنوان فارغ التحصیل پایه سوم راهنمایی، انتخاب خودم را کردم. به اصرار خودم و با کمک خانواده، در آزمون ورودی هنرستان ها شرکت کردم و در رشته ماشین ابزار قبول شدم.

روزی را که قرار بود اسامی قبول شدگان در روزنامه های کثیرالانتشار آن زمان منتشر شود به یاد دارم. آن روزها تنها دو سه روزنامه بعد از ظهرها چاپ می شد که یکی کیهان و دیگری اطلاعات بود. روزنامه ها را دکه های روزنامه فروشی هر روز ساعت دوی بعد از ظهر به دست مردم می رساندند. مردم در گرمای تابستان یک ساعت زودتر جلوی دکه ها صف کشیده بودند. وقتی روزنامه را خریدم، بدون معطلی همان جا روی زمین صفحه هایش را باز کردم. با دیدن اسم به هوا پریدم. دیگر سر از پانمی شناختم. یک دستم روزنامه و یک دستم رو به هوا، شادی کنان به سمت خانه دویدم تا خبر قبولی ام را به پدر و مادرم بدهم. به نظرم واقعاً حس و حال آن قبولی کمتر از حس

و حال قبولی در دانشگاه نبود! ای کاش در سال های بعد نیز آن جو مثبت و خوبی که برای هنرستان ها ایجاد شده بود، در کشور حفظ می شد! واقعاً بهترین راه برای پیشرفت کشور و عاقبت به خیری جوانان همان راه بود؛ کسب مهارت های فنی و هنری در هنرستان ها و دوره دوم متوسطه.

متأسفانه بعد از گذشت چند سال، تب قبولی در رشته های پزشکی و ریاضی و علوم انسانی خیلی بالاتر از رشته های فنی و هنری رفت و هنرستان ها به حاشیه رانده شدند. غول آزمون سراسری سر برآورد و میلیون ها جوان را بعد از دیپلم و قبول نشدن در دانشگاه، به انسان های بی هنر و بی مهارتی تبدیل کرد که به درد هیچ کاری نمی خوردند. ای کاش آموزش و پرورش با همان فرمان ابتدای دهه شصت ادامه پیدا می کرد و به هنرستان ها اهمیت می داد! آخر مگر ما در کشور به چند پزشک و فیزیکدان نیاز داریم؟!

معاون مهربان هنرستان

قدم زان به سمت در ورودی هنرستان می روم. ساختمان اصلی هنرستان در یک دوم زمین آن قرار دارد و حیاط هنرستان را به دو قسمت تقسیم کرده است. حیاط خلوت کوچکی در سمت خیابان و در ورودی قرار دارد؛ همان جایی که آن وقت ها صبح های زود بچه ها دو چرخه ها را پارک می کردند. اتاقک سرایدار هنرستان، آقای دهقان مهربان، کنار در ورودی به چشم می خورد؛ همان جایی که آقای شیرازی، معاون با اهبت و مقتدر آن وقت های هنرستان، صبح ها می ایستاد و احدی از هنر جوانان جرئت تأخیر ورود به هنرستان را نداشت. نظم و انضباط نزد آقای شیرازی از مهم ترین ها مهم تر بود. آقای شیرازی با هیچ بنی بشری روی موی سر، لباس مناسب و حضور به موقع در مدرسه شوخی و تعارف نداشت. همین روحیه باعث شده بود هنر جوانان هنرستان منظم و مرتب باشند. البته ناگفته نماند، آقای شیرازی را همه بچه ها و معلم ها و اولیای هنر جوانان از صمیم قلب دوست داشتند. در کنار روحیه منظم و مرتب آقای شیرازی، دلسوزی های او نسبت به اوضاع درسی و خانوادگی هنر جوانان و مهربانی هایش، از او معاونی شش دانگ ساخته بود. آقای شیرازی به قدری در تمام امور هنرستان حضور فعال داشت و نقش آفرینی می کرد که می توانستیم نقش او را از مدیر مدرسه هم بالاتر بدانیم.

ادامه خاطرات هنرستان در شماره بعد

آقای موافق خوش بر خورترین معلممان بود. هیچ گاه لبخند از کنار لبانش محو نمی شد. درس را با گفت و گوهای دوطرفه بین خودش و بچه ها پیش می برد